

**هفته نامه**

**فرهنگی**

**اجتماعی**

**و سیاسی سهنند**

**صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات**

**مدیرمسئول: علی اصغر شعردوست**

**سردبیر : محمد حسن بلاغی مبین**

**دبیر تحریریه : طاهر نقوی**

**روابط عمومی : الهه عبدی**

**حروفچینی - طراحی - لیتوگرافی و چاپ : موسسه اطلاعات (ایرانچاپ )**

سه شنبه ۸ مهر ۱۳۸۲ - ۳ شعبان ۱۴۲۴ - ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۳ - شماره ۵ ه

# آرنولد شوارتزینگر؛ از نابودگری تا فرمانداری



آرنولد شوارتزینگر تنها هنرپیشهٔ آمریکا نیست که قصد دارد درجات شهرت و موقعیت را از معروفیت سینمایی به شهرت سیاسی برساند و قبل از او رونالد ریگان نیز این راه را پیموده بود.

او طی سال‌های دهه سی تا پنجاه میلادی در پنجاه فیلم نقش ایفا کرد و سپس با پیروزی در انتخابات فرمانداری کالیفرنیا در سال ۱۹۶۶ وارد عرصه سیاست شد.

رونالد ریگان در سال

در سمت فرمانداری کالیفرنیا ایفا شد و سپس در سال ۱۹۸۰ جیمی کارتر رئیس جمهور دمکرات آمریکا را در رقابتهای انتخاباتی شکست داد و نخستین بازیگر سینما شد که قدم به کاخ سفید می گذارد.

او چهار سال بعد با برتری زیادی نسبت به رقیب خود بار دینگر در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. رونالد ریگان در سال ۱۹۸۱ از سوء قصدی جان به در برد، در سال ۱۹۸۵ تحت عمل جراحی برای درمان سرطان روده بزرگ قرار گرفت و دو سال بعد سرطان پوست و عمل جراحی پروستات را از سر گذراند اما در سالهای اخیر به علت ابتلا به بیماری فراموشی چندان در انظار عمومی مشاهده نمی شود.

از عوامل موفقیت احتمالی آرنولد تنها شهرت او و یا وضع مالی او نیست و همانطور که خود به آن اذعان دارد همسر او یکی دیگر از عوامل موفقیت احتمالی و به عقیده برخی موفقیت حتمی اوست. ازدواج او با «ماریا شیور» در سال ۱۹۸۶ یعنی سه سال پس از اینکه شهروند آمریکا شد، از آن ازدواج های خیرساز بود.

ماریا خواهرزاده جان.اف.کندی، رئیس جمهور فقید ایالات متحده است.انتخاب حرفه خبرنگاری از طرف یک عضو خانواده کندی، که همواره از خبرنگاران دوری می‌کردند، به اندازه کافی غیرمعمول بود، چه برسد به ازدواج با یک قهرمان زیبایی اندام و ستاره سینما.دختر «سارجنت شیور» و «اونیس کندی» که حالا مجری اخبار بی‌طرفانه هر دو طرف درگیر را ملامت می‌کردند، از پی‌قار سلاح به دست گرفتند. در جستجویش به صد شکاف و خندق سر می‌زدیم. آن‌گاه آدمان چند گونه کم می شدند. یکی را برای جمع‌آوری سیب زمینی می‌بردند، یعنی در کشتزار قتل می‌کردند. دیگری را ماهی‌گیری می‌بردند، یعنی کشته و به رودخانه می‌پرتافتند. سومی را در الواجک (تاب) باد می‌دادند، یعنی به دار می‌آویختند… میانز را بسته تمام گودال و پستی، جویبار و کانالها، شکاف و خندقها را از سر و بر پلماسیدم (کورانه لمس کردم). چندین جنازه جوانمردان را با چشم عصایم پیدا کردم اما از جگرندم درکی نبود. صفمان می‌افزود. آدمان فرزند و خویش و تبار کم کرده به من می‌پیوستند. گویا لبلبو یا سیب زمینی می‌چیدم.با احتیاط نوک عصا را به زمین می‌خلاندم. عصا بیلچه به چیز سختی برخورد، پنجه‌ها را به کار می‌انداختم. یک دم از جستجو فارغ نبودم، اما به مرگ فرزندم باور نمی‌کردم.

**تابوت آب چکان**

«زنده است، زنده است! البته به خانه برمی‌گردد، او به هیچ کس کار نداشت، شاید در دنیا عدالت باشد!» خود و برادران، زن و فرزندانش را تسلی می‌دادم. آن صبح عصایم را گرفته رفتمی بودم. ناگاه از دور آدمان زیادی را دیدم که از گردش کوچه سوی خانه ما می‌چیدند. پسرانم پیشاپیش مردم می‌آمدند. دنیا در نظرم تاریک شد. زمین زیر پایم را لرزه گرفت، میخ زمین شدم. پسرانم تابوت تر آب چکان را روی حولی گذاشتند. پسر کلانی سرش را کوندکوار به سینه ام گذاشته، آهسته گفت: «بچه‌ات را یافتیم!» خود را روی خلته تر افکنده آن را پاره کردم، روی پسرم که مثل کاغذ سفید و پر از نور بود، نمایان شد. می‌گویند روی مرده خنک (سرد) می‌شود، روی پسر من گرم بود.

گوئیا خواب بود.از کار خسته می‌آمد. خوراکش را نخورده در جای نشستش خوابش می‌برد. همین شکل می‌خوابید، آرام، روی سوی آسمان، با لباسهای کاری. رویش را بوسیدم.تر و سرد بود. خواب بود، خواب شیرین و سنگین جوانمردانه. زخم خونین و گشاده نداشت. سرم را روی سینه‌اش گذاشتم. خدایا دل بچه‌ام دل می‌زد. فریاد زدم: «بچه ام زنده است، مردم!»

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

آچه، آچه جان!

با تشکر از : مجتبی آخانی ، مهدی عظیم زاده موسوی ، رضا بابایی ،

بهروز هاشمی ، سید فاضل بلاغی مبین ، محسن آخانی ،فریدالدین

جنت ، احسان ایوبی

آدرس: تهران – خیابان فلسطین شمالی بین بلوار کشاورز و زرتشت

ساختمان ۵۵ طبقه دوم ، واحد ۱۱

تلفن : ۰۹۷۲۴۴۸۹۰
نمابر: ۰۶۸۳۰۸۸۰

## ثمانه اکوان



شبکه NBC است در یک تورنمنت خبیره تنیس که در خانه «اتل کندی» برگزار می‌شد با آرنولد آشنا شد.روحیه آرنولد و آنچه که ماریا صراحت و رک بودن می‌نامیدش کار خودش را کرد و آن دو با هم ازدواج کردند.آنها چهار بچه دارند و در محله اعیان نشین «برنت وود» لس آنجلس زندگی می‌کنند.ماریا خبرنگار موفقی است، اما حرفه اش باعث نشد از خانواده غافل شود.او حتی یکبار مصاحبه با «فیدل کاسترو» را به این دلیل که روز اول مهدکودک فرزندش باید در کنارش باشد به زمان دیگری موکول کرد! البته فیدل هم به خاطر تعهدی که ماریا به خانواده اش داشت این تعویق را پذیرفت.این بار هم ماریا یک مرخصی بدون حقوق طولانی گرفته تا حضورش در تلویزیون NBC باعث به وجود آمدن این تصور که برای آرنولد تبلیغ می‌کند.

نشود.

تنها مشکلی که در این ورطه ممکن است برای این قهرمان زیبایی اندام به وجود بیاید، حزبی است که آرنولد از طرف این حزب برای تصدی پست فرمانداری کالیفرنیا که ایالتی به بزرگی کشور عراق است، نامزد شده است.

در حالی‌که جرج بوش دوم به خاطر جمهوری‌خواه بودنش در این ایالت رای قابل توجهی به دست نیآورد و تمام ساکنین این ایالت به دموکرات بودن خود می‌بالند، آرنولد از طرف حزب جمهوری‌خواه نامزد تصدی این پست شده است اما آرنولد با وجود اینکه جمهوری‌خواه است، راست افراطی نیست. طوری که حتی در سال ۱۹۹۹ گفت که حزیش را به خاطر استیضاح کلیتوت نمی‌بخشد.

از طرف دیگردارندهٔ مدال طلای مستری المپیا در رشتهٔ بدنسازی، در سیاست هم بی تجربه نیست.او قبلاً در سال های ۸۸ و ۹۲ تبلیغات زیادی برای جرج بوش پدر در کالیفرنیا کرده بود.با وجود این مردم او را به عنوان کسی می شناسند که به سیاست آلوده نیست.در ضمن به نظر نمی رسد که عضویت پدرش در حزب نازی در سال ۱۹۸۳ هم لطمه ای به شهرت و اعتبارش وارد کند.او فعالیت‌های خبیره زیادی داشته و به خاطر داشتن ثروت فراوان برای هزینه‌های انتخاباتی

آرنولد شوارتزینگر

# سیره‌ها

هفته نامه فرهنگی،اجتماعی،سیاسی

## مخالفان خود

## را به دریا می انداختیم



یک افسر ارتش شیلی پس از ۲۴ سال، اعتراف کردکه به همراه گروهی از نظامیان، اجساد مخالفان «آگوستینو پینوشه» دیکتاتور این کشور را به اقیانوس آرام می انداخته است. «ستوان خوان کارلوس مولینا» هفته گذشته در تلویزیون سراسری شیلی گفت که مرگ اخیر فرزند خردسالش به دلیل خفگی در آب استخر خانه‌اش وی را وادار به این اعترافات تکان دهنده کرده است.

این افسر نیروی زمینی ارتش شیلی گفت که در سال ۱۹۷۹ میلادی دوبار در عملیات پرتاب اجساد مخالفان از بالگرد به دریا شرکت کرده است که این گونه عملیات، بارها در زمان حکومت پینوشه تکرار شده اما افسران ارتش از آن سخنی نگفته‌اند.

ژنرال پینوشه در سال ۱۹۷۳ میلادی با حمایت مستقیم آمریکا علیه حکومت مردمی «سالوادور آلنده» کودتا کرد و حکومت شیلی را به دست گرفت. ستوان مولینا اضافه کرد که در این گونه عملیات، اجساد مخالفان پس از اعدام با کامیون به پای بالگرد منتقل و سپس در آب‌های اقیانوس رها می‌شد.

وی گفت که برخی از جنازه‌ها متعلق به افرادی بود که در جریان کودتای سال ۱۹۷۳ و پس از آن ناپدید شده بودند.

به گفتهٔ مولینا، جنازه‌ها کاملاً پوشانده و قطعاتی از ریل قطار به آنها بسته شده بود تا مانع از آمدن آنها به سطح آب شود. ستوان شیلیایی افزود که از بیشتر جنازه‌ها بوی بسیار تند کافور به مشام می‌رسید. وی گفت: بالگردهای حامل اجساد به مدت پانزده دقیقه بر فراز آب‌های اقیانوس آرام پرواز می‌کردند و سپس جنازه‌ها را به آب می‌انداختیم. مولینا اظهار داشت که محل‌هایی برای پرتاب جنازه‌ها انتخاب می‌شد که در آن ماهیگیران حضور نداشته باشند، وی در سخنان خود بدون پشتیبانی و درخواست بخشش افزود: تنها مرگ اخیر فرزند خردسالش بر اثر خفگی در آب، وی را وادار به این اعترافات کرده است. مولینا در این باره گفت: مرگ فرزندم، وجدان مرا تکان داد و احساس کردم که باید به این مساله اعتراف کنم و نخست آن را برای مادر و همسرم بازگو کردم.

این ستوان ارتش شیلی در حالی به این کارها اعتراف می‌کرد که دستگاه قضایی، سرگرم بررسی پرونده‌های مربوط به گمشدگان دوران حکومت پینوشه است.

جشنوارهٔ کشتن شیرماهی در استان فارس، ایران

جامه شهید را پاره کردم. شیرماهی جای تیر خورده دل بچه‌ام را پرمه کرده و سر خلانده به فرُجه (ازروی حوصله) خوشن را می‌مکید. دم شلمک ماهی آدم‌خوار بار دیگر از پنجه‌ام رها شد. بار آخر آن را با پاره گوشت پسرم کند بین حولی پرتافتیم.

ماهی، این کوزه پر از خون آدمی‌زاد به دیوار برخوردده خون قی کرد. خون دل پسرم به سر و روی من و حاضران، به در و دیوار، به شاخه‌های پرگل شتالوی دست نهالش پاش خورد.از شکافی سیاه دل پسرم به من نگاه می‌کرد.

این همه روز پسر بیچاره‌ام زنده بوده است، چون که مرده خون ندارد. همین قدر وقت در شاخاب دریا جان می‌کنده است و من گور او را پیدا نکردم همین‌قدر روز شیرماهی دل بچه‌ام را سوراخ کرده، خوشن را می‌خورده است و دل من گواهی نداده است. همین‌قدر وقت بچه بیگناهم آچه بدبختتر را فریادکنان جان می‌کنده است و من کر نشنیده‌ام. مرگ من برین مادر!

الم بی‌رحمی آدمان را از ماهی نیمه‌جان که هنوز دهان واژ می‌کرد، گرفته آن را بی‌رحمانه لگدکوب کردم. جانور می‌لغزید، می‌تپید و از زیر پایم رها می‌شد، دریايش می‌کردم، پاخيل‌کش (پاکوب) می‌کردم، ماهی را به خاک یکسان رکشتند؛ برای کدام گناه روزم را سپاه، عروسانم را بیوه، نذیره‌هايم را یتيم کردند؟»

«این شیرماهی که جاندارک نمازی که آن را برای کم کردن گناه می‌خورند، چه گناه داشت که خونخوار و آدم‌خوارش کردند؟ از کرده‌ام پشیمانم. کار بد کردم که ماهی را کشتم!…»

**پسگفتار از مؤلف**
او یک قبضه پوست و استخوان است. زنده بودنش را نگاه محزون چشمان زریایش که از شوری اشک آلوده‌های سیاه خشکیده را می‌مانند، خاطر‌رسان می‌کند.این چشمان فاجعه یک جنگ آدم‌خور را در خود عکس نموده، هنوز مهربان و بخشنده به آدم و عالم می‌نگرند. این مادر بدبخت، این تنهیمه و خشکک هنگام خداحافظی گوئیا به سایه تنش آهسته گفت: «خبریت مخالفان یکدیگر را بخشیدند. خون را با خون شسته نمی‌شود. کار خوب کرده که یکدیگر را بخشیدند.»

«شما چه؟ شما هم قاتلان سه پسر خود را بخشیدید؟» «کسی از من عذر نپرسیده است!» - گفت مادر گنگه‌کارانه به زمین نگریسته.



جشنوارهٔ کشتن شیرماهی در استان فارس، ایران

شیرماهی، این کوزه پر از خون آدمی‌زاد به دیوار برخوردده خون قی کرد. خون دل پسرم به سر و روی من و حاضران، به در و دیوار، به شاخه‌های پرگل شتالوی دست نهالش پاش خورد.از شکافی سیاه دل پسرم به من نگاه می‌کرد.

این همه روز پسر بیچاره‌ام زنده بوده است، چون که مرده خون ندارد. همین قدر وقت در شاخاب دریا جان می‌کنده است و من گور او را پیدا نکردم همین‌قدر روز شیرماهی دل بچه‌ام را سوراخ کرده، خوشن را می‌خورده است و دل من گواهی نداده است. همین‌قدر وقت بچه بیگناهم آچه بدبختتر را فریادکنان جان می‌کنده است و من کر نشنیده‌ام. مرگ من برین مادر!

جشنوارهٔ کشتن شیرماهی در استان فارس، ایران

جشنوارهٔ کشتن شیرماهی در استان فارس، ایران

می‌دویدیم. زمین سخت بود، آسمان بلند. من به روی یکی چنگ زدم و همان دم از ضرب لگد خاک زمین شدم. قهر و غضب بچه‌ها ده چند شد: «مرد باشید، رفتم در بیرون گپ می‌زنیم! بچه‌ها را، زنها را ترسانید.ا. پیشهاد کرد پسر کلانی به نقاب پوشان. خانه سوخته‌ها زود راضی شدند. بچه‌هایم بیش پیش آنها از قفا حولی را ترک کردند…»

از آن روز نه سال گذشت. نه سال است که شب و روز در راهیم. همه بر یک بام جمع شده‌ایم. یک مادر غم‌گشته، سه عروس سیاه بخت، پانزده نذیره یتیم، پسران بی‌نام نشانم را خماری شوم سرگور پسر میانه می‌روم و آوازی می‌اندازم، به نظرم دریای پایان دیبه سر آوازم را می‌گیرد. همان دریایی که جنگ شیرماهی‌هایش را آدم‌خور کرده است…»

**پشیمان از کشتن شیرماهی**

آنگاه از درد و الم گناه نابخشودنی صادر کردم. بیپوده ماهی را به خاک یکسان نمودم. از کرده‌ام صد بار پشیمانم. می‌بایست آن جانور بی‌گناه را نمی‌کشتم. باید آن شیرماهی پاک را که جهل آدم‌خورش کرده است، در یک طرف

پروآب گرفته گرداگرد جهان می‌گشتم و آن را به عالم و آدم نشان دادم می‌پرسیدم: «ای مردم، بگویند که من یک زن فقیر بی‌سواد و بیچاره دهاتی چه گناه داشتم که سه پسر دهقانم را کشتند؟ برای کدام گناه روزم را سپاه، عروسانم را بیوه، نذیره‌هايم را یتيم کردند؟»

«این شیرماهی که جاندارک نمازی که آن را برای کم کردن گناه می‌خورند، چه گناه داشت که خونخوار و آدم‌خوارش کردند؟ از کرده‌ام پشیمانم. کار بد کردم که ماهی را کشتم!…»

**پسگفتار از مؤلف**
او یک قبضه پوست و استخوان است. زنده بودنش را نگاه محزون چشمان زریایش که از شوری اشک آلوده‌های سیاه خشکیده را می‌مانند، خاطر‌رسان می‌کند.این چشمان فاجعه یک جنگ آدم‌خور را در خود عکس نموده، هنوز مهربان و بخشنده به آدم و عالم می‌نگرند. این مادر بدبخت، این تنهیمه و خشکک هنگام خداحافظی گوئیا به سایه تنش آهسته گفت: «خبریت مخالفان یکدیگر را بخشیدند. خون را با خون شسته نمی‌شود. کار خوب کرده که یکدیگر را بخشیدند.»

«شما چه؟ شما هم قاتلان سه پسر خود را بخشیدید؟» «کسی از من عذر نپرسیده است!» - گفت مادر گنگه‌کارانه به زمین نگریسته.